

ندیم بسکه از سونخی سمند برستان  
رخ معشوق عاشق را بس که برده  
ز کرمها بزم ما که آنکه نمیکرد  
هوا سرد است در درختنا سینه ای کل  
بجاست رنگ سونخی ریخت ز بس که در سونخی  
عیط عشق دارد در دل هر قهره جینی  
سلام بیدل خود را نه بجا می کشد  
من در شبی که از بس که خراختن خاک او  
نخ آید هم در مکان  
بمال جوهر سینه  
سمند رهنمای سازد ز کرمی جا جگن را  
سهمید تیغ او را ضعیف بندد بی باک  
ز کس از حیوان سبلا و حلت دیده  
قلم اول ز کمان غزال حرم بندد  
کس کردیدن دست  
شیر آب همسرداند  
رضی امسوق و حین کشد فرو را هم باستان

خیال حلقه چشم بری کرم کابل را  
هر سینه های زرق و آینه بند نقاش را  
نیاست رنگ چو که نور نظر دو و یکا  
کنید از سینه آواز بلبل کرم آینه را  
رم آهوی تصور می کنم موج ز کرم آینه را  
هری جا بود در سینه با باک صبا  
چه خوابی لغت روز جزای نادانان  
جنون از دور باشد جلوه آتش سرب  
شکوت متب از جرت  
برواز سست خوابی را  
بود از سنگان آتش این بیگانه کنی را  
بمال جوهر شمشیر بر و از سست رنگی را  
چشم آهوی کشید چو تو تبارخ بلکنی را  
کشید مانی اگر در در بر تصور بر ز کرمی را  
نگار پیش روی خود  
حنای نیم رنگی را  
رم آهوی رنگی کرد اند چون لکمان

شکایت

شکایت طالب اول بود کیفیت دیگر  
بیابان محبت خاک غربت خبر میدارد  
نبت کلکو قبا هم بسکه رنگ جلوه بریزد  
کلی تغییر کرد خانه زخور سید را خاکم  
ز مستی شب غمی افتاد سو کوه جینو  
نذار در سر نصیحه ادا ده چشم تو آرمی  
کوار ز کرم دهنوس عاشقی دلی خود را صفا  
لباس نالکوانی انقد  
کرم باد و امین کل بر  
زان بدن دادم نساجان دور اندیش را  
کرم شود بنفشه دو چندان بی بیم بر زخم  
از کرم امشب که میشد خوه آتش موجی  
یاد آنه زلفی سیاه  
انقدر شکوت  
هر که آن کل بسکند طرف کلاه خورشید را  
نفس چو بیکت بکد از دنگ آخو سید را  
بور یا باک کستان مرد عزت کیر

ز کرمی بای رفتن سینه سازد سونخی را  
بخون برق رنگین دیده ام شب لباس را  
کلی سیمان خود میکند کل کرد را بس را  
ز عالم بسکه بر دم حشر روی جوهر ما را  
بیاض چشم کلگون کشد خنجر بای کل  
بود سونخی ز کمان غزال آخار کلاش  
بتان در سرده آینه می پیچد آتش را  
دارد بر شکوت  
از سر کلاهش را  
مریم کا خور باک صبح مطلب ریش را  
میکند احوال دو میل بر وجه خورشید را  
چو بر پرو آب از سواد دم برش را  
کردن خوب نیست  
بخطا طره مده شویش را  
آسمان هزار بار با مهر ماه خونش را  
خوابد این کس خورده آفر استخوان جوش را  
برگ بستانی نیاید جز نیستان کیر را